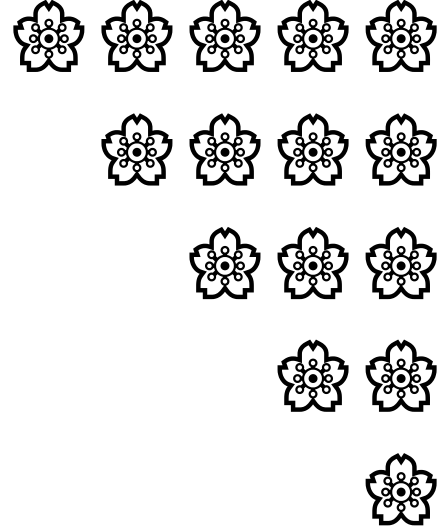


شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۰:۵۱, ۰۴, ۰۳, ۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part_244#

#عروس_ارباب_زاده

چشمه‌اش رو محکم روی هم فشار داد:

_بخشید

_ معذرت خواهی تو دردی از من دوا نمیکند ارباب زاده
تنها لطفی که میتونی بکنی اینه با پسرت خوب باشی ،
اون دوستت داره همیشه تو واسش یه قهرمان هستی یه
بابای خوب

بعدش به سمت داخل رفتم ، خواستم برم سمت اتاقم که
صدای ارباب سالار اومد :

_ ستاره

ایستادم دستی به چشمهای خیس شده ام کشیدم ،
نفس عمیقی کشیدم بعدش به سمتش برگشتم و گفتم :

_ جان

_ حالت خوبه !؟

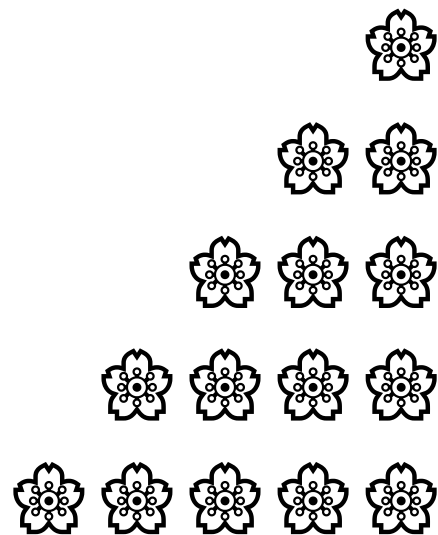
سری به نشونه ی مثبت واسش تکون دادم :

_ آره

_ بيا اينجا

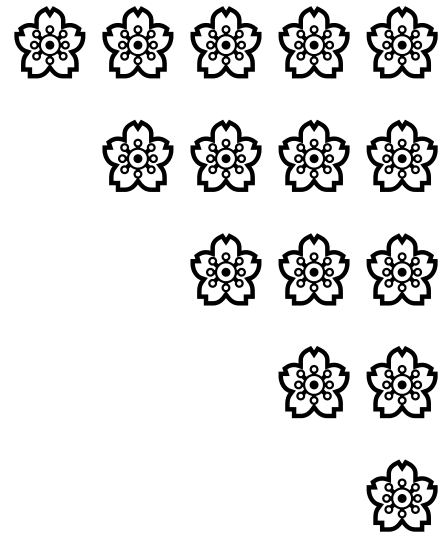
و به مبل کنار خودش اشاره کرد رفتم نشستم و سئوالی
بهش خیره شدم که گفت :

_ فردا جشن ده بالا دعوت هستيم میای!؟



شوهر غیرتی مـ (18) نـ, [۲۰, ۰۳, ۰۵, ۳۳ : ۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی م- 18-ن]



part_245#

#عروس_ارباب_زاده

سؤالى بهش خيره شدم و پرسيدم :

_ چه جشنى هست !؟

لبخندى بهم زد و جواب داد :

– جشن ازدواج دخترش هست واسه همین دعوت شدیم
دوست دارم تو هم همراه ما بیای

خواستم جوابش رو بدم که قبل من ترانه گفت :

– ببخشید ارباب سالار اما نمیشه این زن حضور داشته
باشه خیلی بد میشه !

با شنیدن این حرفش اخمام حسابی تو هم فرو رفت
ارباب سالار مخاطب قرارش داد :

– چرا نمیشه اون وقت میشه جواب بدی چون میخوام
بفهمم !؟

سری به نشونه ی مثبت تکون داد

– چون ستاره سال ها قبل زن ارباب زاده بوده اما بعدش
ارباب زاده به جرم رابطه نامشروع از عمارت انداختنش
بیرون حالا دوباره با پسرش دیده بشه ...

ارباب سالار نفس عمیقی کشید و با جدیت گفت :

– هیچکس حق توهین به ستاره و امیرعباس رو نداره
کافیه بشنوم یا ببینم خودم زندگیشون رو جهنم میکنم .

_ اما ...

_ ساکت !

ترانه ساکت شد ، حسابی عصبی شده بودم از شنیدن حرفاش چجوری به خودش جرئت میداد همچین حرفایی بهم نسبت بده بلند شدم و بدون اینکه جواب ارباب سالار رو بدم به سمت اتاقم رفتم در رو پشت سرم محکم کوبیدم که بسته شد ، رفتم روی تخت نشستم چشمهام رو محکم روی هم فشار میدادم که صدای در اتاق اومد به سختی بغضم رو فرو بردم و گفتم :

_ کیه ؟!

صدای ارباب زاده اومد :

_ بخاطر حرف های ترانه ناراحت شدی ؟!

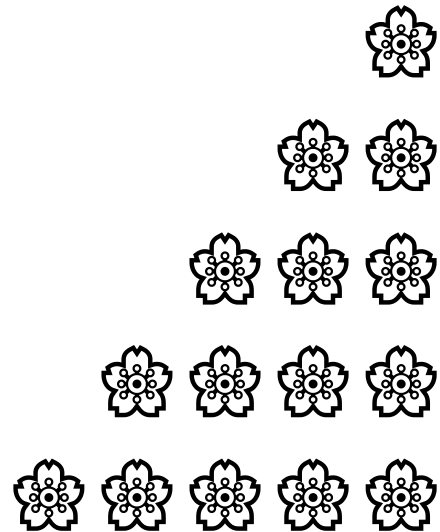
خیره به چشمه اش شدم و جواب دادم :

_ نه

_ اما صورتت که این و نمیگه

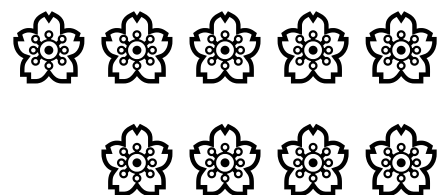
نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو دادم :

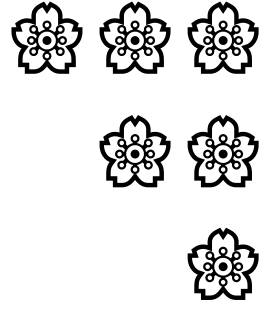
_اره ناراحت شدم چون حرفاش همش ناحق بود همش
یادم میندازه چجوری من و بی ابرو کردید بهم تهمت
زدید همیشه یادم میمونه باهام چیکار کردید .



شوهر غیرتی مـ ①۸ نـ, [۲۰, ۰۳, ۰۵, ۴۵:۲۱]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ نـ]





part_246#

#عروس_اربابزاده

ارباب زاده با خشم غرید :

_ تو خیلی پرو شدی ستاره فکر کردی چون دو سه بار به
روت خندیدم میتونی دهنتم رو باز کنی هر چی خواستی
بگی آره!؟

با شنیدن این حرفش غمگین بهش خیره شدم و جواب
دادم :

_ تو همیشه همینجوری بودی دوست داشتی فقط با داد و
بیداد خودت رو نشون بدی همین

به سمتم اومد خم شد روی صورتم و با صدایی که خش
دار شده بود گفت :

_ با اون صحنه که من دیدم اگه گذاشتم زنده باشی
خودش خلیه بعدش که مشخص بود نقشه های کثیف
اون زن بوده دنبالت گشتم اما پیدات نشد همه روستا
میدونند بیگناه هستی پس بزرگش نکن چون خیلی بد
میشه من زیاد صبور نیستم همین .

_ واسه یه مدت کوتاه مهمونت هستیم بعدش میریم !
با شنیدن این حرف من چشمه‌هاش رو محکم روی هم
فشار داد و گفت :

_ خفه شو

ساکت شدم اما اعصابم بیش از حد خراب شده بود
چجوری میتونست باهام انقدر بد برخورد کنه

_ میشه از اتاق بری بیرون !؟

نیشخندی تحویل داد :

_ نه

خواستم بلند بشم که دستم رو گرفت و پرتم کرد روی
تخت ، با چشمهای گشاد شده بهش خیره شدم و
پرسیدم :

_ داری چیکار میکنی !؟

با شنیدن این حرف من آهسته جواب داد :

_ میخوام امشب با زنی باشم که سال ها از شوهرش
مخفی شده

با صدایی لرزون شده گفتم :

_ خواهش میکنم ...

با قرار گرفتن لبهاش روی لبهام حرف تو دهنم ماسید ،
خیلی خشن داشت لبهام رو میبوسید و گاز میگرفت
یجورایی عصبانیتش رو داشت خالی میکرد ، دستم رو
روی سینه اش گذاشتم فشاری بهش وارد کردم که

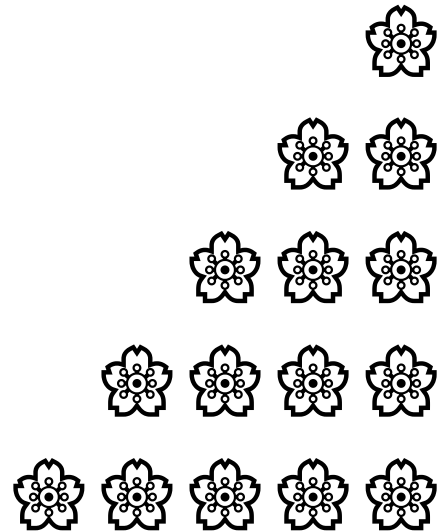
لبه‌اش رو برداشت نفس عمیقی کشیدم و خیره به

چشمهای خمار شده اش شدم

_ دیوونه شدی برو کنار ببینم!

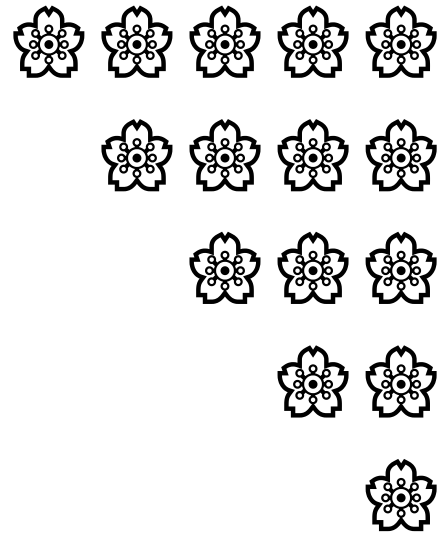
_ مگه زخم نیستی

_ نه



شوهر غیرتی مـ (۱۸) -ن, [۲۰, ۳, ۶, ۳۲: ۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (۱۸) -ن]



part_247#

#عروس_ارباب_زاده

هیچ رضایتی نداشتم اما اون ارباب زاده سنگدل بود مثل
همیشه کار خودش رو انجام داد بعدش خیره به
چشمهای من شد و پرسید :

_ خوبی؟!

با شنیدن این حرفش دود داشت از سرم خارج میشد
دوست داشتم یه جواب خیلی محکم بهش بدم اما خوب
فقط مثل همیشه ساکت شدم ، به سختی بلند شدم رفتم
سمت حموم همونجا حسابی گریه کردم وقتی حسابی
خودم رو شستم و آرام شدم لباسم رو پوشیدم و از
حموم خارج شدم ، احساس درد میکردم اما دوست
نداشتم هیچکس بفهمه ارباب زاده دیشب چه بلایی سر
من آورد

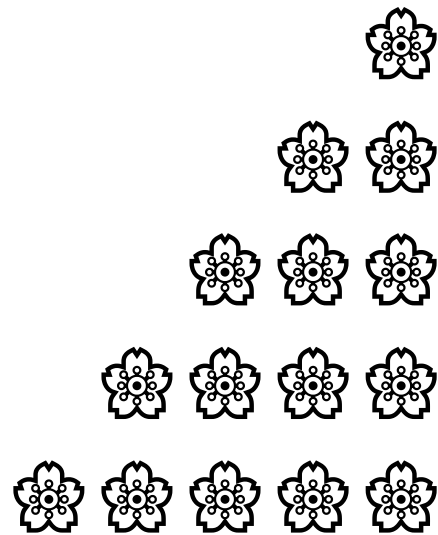
_ مامان

با شنیدن صدای امیرعباس به سمتش برگشتم و گفتم :
_ جان

_ اون زن چرا همش بهم میگه حرومزاده !؟

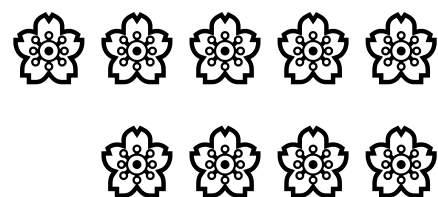
با شنیدن این حرفش احساس کردم قلبم یخ بست به
سختی پرسیدم :

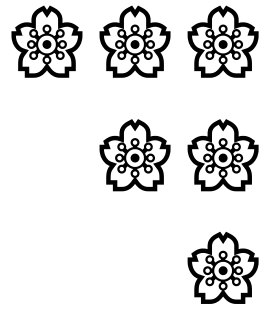
_ کدوم زن ؟



شوهر غیرتی مـ (۱۸) -ن, [۲۰, ۰۳, ۰۶, ۰۵۸ :۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (۱۸) -ن]





part_248#

#عروس_ارباب_زاده

با دستش به سمت ترانه اشاره کرد ، دستم رو روی قلبم
گذاشتم چند تا نفس عمیق کشیدم که صدای ارباب زاده
از پشت سرم اومد :

_ امیرعباس پسرم بیا اینجا بینم

امیرعباس به سمتش رفت و با اخم بهش خیره شد و
گفت :

– بابا چرا اون زن رو از خونه بیرون نمیکنی؟

ارباب زاده بهش خیره شد

– کدوم زن؟

امیرعباس به ترانه اشاره کرد، که ارباب زاده دلیلش رو

پرسید:

– چرا باید بیرونش کنم؟

– چون من و اذیت میکنه همش بهم میگه حرومزاده

هستی!.

اشکام روی صورتم جاری شدند، سرم داشت سیاهی
میرفت، ارباب زاده صورتمش وحشتناک شده بود نگاهش

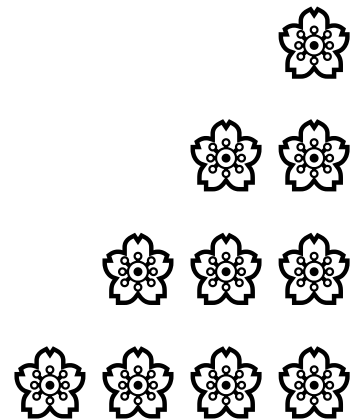
به من افتاد بدتر شد ، خطاب به آرشاویر با صدایی که
آروم شده بود گفت :

_ برو تو افاق بازی کن پسرم بعدش من میام پیشت
بریم بیرون باشه !?

_ باشه بابا

بعد رفتن امیرعباس ، ارباب زاده به سمت ترانه راه افتاد

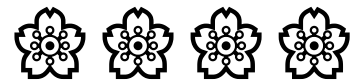
...





شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۰, ۰۳, ۰۷, ۰۳۸ : ۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part_249#

#عروس_اربابزاده

با خشم بهش خیره شد و شمرده شمرده گفت :

_ تو به امیرعباس چی گفتی؟!_

ترانه رنگ از صورتش پرید ترسیده داشت بهش نگاه
میکرد ، ساکت شده بود انگار قدرت حرف زدنش رو از
دست داده بود که ارباب زاده فریاد کشید :

_ با توام به امیرعباس چی گفتی؟!_

با شنیدن این حرف ارباب زاده اشکاش روی صورتش
جاری شدند

_ ارباب زاده خواهش میکنم من ...

_ به چه حقی به پسر من میگی حرومزاده ؟ تو فکر کردی
کی هستی تو فقط زن من هستی خیلی راحت میتونم
طلاق بدم بفرستمت خونه ننه بابات اما فقط بخاطر
دخترم دارم تحملت میکنم کاری نکن صبر من لبریز بشه
که واست گرون تموم میشه من هیچوقت با عشق باهات
ازدواج نکردم خودت خیلی خوب میدونی پس سعی نکن
با پسر من بد رفتاری کنی شنیدی؟!_

ترانه با گریه گفت :

_ آره

_ گمشو از جلوی چشمهام زود باش

ترانه سریع گذاشت رفت با رفتنش ارباب زاده دستی
داخل موهای کشید که صدای مامان نازگل بلند شد :

_ پسرم چیشده؟!

ارباب زاده نگاهش رو به مامان نازگل دوخت و گفت :

_ به هیچ عنوان دیگه ترانه نباید دور بر پسر من باشه
شنیدی مامان نباید بزارید بهش نزدیک بشه حتی شده
یه قدم چه برسه به صحبت کردن باهاش که تا این حد
حال پسر من بد بشه بیاد از من بپرسه اون زن بهم گفته
حرومزاده

مامان نازگل چشمهایش گرد شد شکه شده پرسید :

_ چی!

_ مامان شنیدی حرفای من و یا نه؟!

مامان نازگل با شنیدن صدای عصبی ارباب زاده از شک
خارج شد سرش رو به نشونه ی مثبت تکون داد ، ارباب
زاده از عمارت خارج شد میدونستم داره میره جایی آروم
بشه بیاد دوست نداشت پسرش دخترش تو این حال
بینش و ازش بترسند
ترنج با عصبانیت گفت :

_ ترانه بیش از حد پرو شده چجوری به خودش جرئت
میده به امیرعباس توهین کنه
مامان نفس عمیقی کشید

_ خیلی جلوش کوتاه اومدم باید حد و حدودش رو بهش
نشون بدم که اینجوری نباید پیش بره .
بعدش به سمت اتاق ترانه راه افتاد